



# در انتظار هنر

■ دکتر رضا داوری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مجموعه علوم انسانی

1377

در محفل اهل هنر سخن گفتن راجع به هنر مشکل است، مع هذا یک طلبه فلسفه از این کار پروا نمی‌کند. من تعارف و تواضع نمی‌کنم. درست است که اهل هنر با هنر سروکار دارند، اما آنها کمتر در باب هنر بحث می‌کنند. شما فکر می‌کنید فی‌دیار چندبار از خود پرسیده بود که هنر چیست؟ پیکرتراشی مثلاً با معماری چه نسبت دارد؟ ظاهراً اولین کسی که پرسید هنر چیست افلاطون بود. شما می‌توانید در سوفوکل چیزهایی پیدا کنید و بگویید من از زبان سوفوکل هنر را بیان می‌کنم، اما او قصد بیان ماهیت هنر نداشته است. من نیز خود در گذشته کوشش کرده‌ام که از زبان حافظ چیزی بیرون بیاورم که معنی شعر و هنر شاعری را برساند، ولی هرگز مدعی نیستم - و اگر کسی هم ادعا کند ادعایش را نمی‌پذیرم - که حافظ خود درصدد تحقیق در ماهیت هنر بوده و می‌خواسته است بگوید هنر چیست. این اهل فلسفه اند که پرسیده اند هنر چیست. از زمان افلاطون تا زمان ما این کار اختصاص به اهل فلسفه داشته و نقادان ادب هم که اخیراً وارد این وادی شده اند تشبیه به اهل فلسفه کرده اند.

این مطلب را بر مدح اهل فلسفه حمل نباید کرد چنانکه در ذم ایشان هم نیست. یعنی کسی فکر نکند که من می‌خواهم فلاسفه را ملامت کنم که چرا پرسیده اند هنر چیست، یا با این پرسش چیزی پیش آمد که هنر را آشفته کرد. نه، این را نمی‌خواهم بگویم و فعلاً وارد این بحث نمی‌شوم، بلکه می‌خواهم به نکته پیش پا افتاده‌ای بپردازم. همه ما احیاناً اینجا و آنجا، از رادیو و تلویزیون، از زبان خویش و بیگانه شنیده ایم، یا در روزنامه خوانده ایم که شعر دیگر چیست؟ مردم به نان نیاز دارند، نقاشی چیست؟ موسیقی تفنن و لهو است. معماری نیز در خدمت قدرتمندان بوده است. این سخنان، بخصوص سخن اول، اگر از دهان گرسنه بیرون بیاید معصومانه ترین حرفهاست و باید شنید:

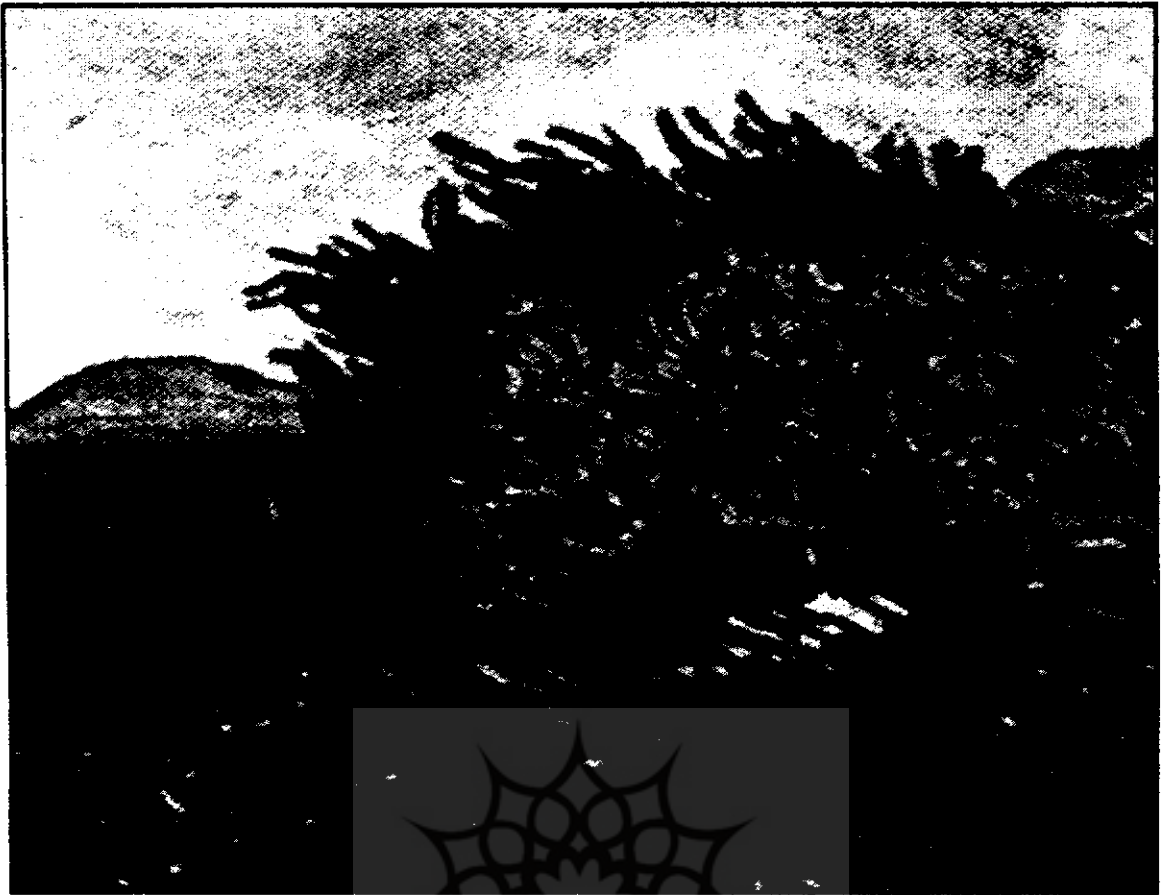
در بیابان فقیر سوخته را  
شلغم یخته به زقره خام

اما اگر من و امثال من این حرفها را بزنیم و به طور کلی کسی از سر سیری بیاید و ادعا کند که شعر بیهوده است و به درد نمی‌خورد، چه باید کرد؟ آیا باید او را ملامت کرد؟ آیا باید به او تذکر و توضیح داد؟ چگونه می‌توان به کسی که شعر را لغو می‌داند تذکر داد؟ همه مردم که نباید در باب هنر نظر و عقیده داشته باشند و حتی ضرورت ندارد چیزی در این باب بدانند. اما

وقتی این قبیل سخنان عنوان می‌شود، همیشه بیان سلیقه‌های شخصی نیست و چه بسا ورای سلیقه‌های اشخاص و حکایت نفسانیات و روانشناسی ایشان باشد. سلیقه اشخاص و آنچه به خصوصیات شخصی و روانشناسی آنها راجع می‌شود چندان اهمیت ندارد و منشأ اثر مهمی نیست. اگر شاعر هم از احساسات و نفسانیات خود می‌گفت و نقاش هم با عواطف و احساسات خود نقاشی می‌کرد هرگز یک اثر ماندگار به وجود نمی‌آمد، زیرا اهواء و احساسات ماندگار و پایدار نیست.

براستی اگر کسی بگوید که چرا شعر می‌گویند و چرا اهل هنر وجود دارند و اثرشان به چه درد می‌خورد، چه باید گفت؟ سن سیمون می‌گفت اگر همه اهل هنر را به دریا بریزند آب از آب تکان نمی‌خورد. مهندسان کافی هستند. جامعه به تکنیسین و مهندس و مدیر نیاز دارد و اگر بقیه را به دریا بریزند هیچ زبانی به کسی نمی‌رسد. سخن سن سیمون در عصر او از آن جهت درست بود که شعر و فلسفه کار خود را کرده بود و تکنیک علمی جدید با قدرت به راه افتاده بود و نیازی به مادر و مربی نداشت، و بسیاری از جوانان قوی هیكلی که از حقوق تربیت مادر بی‌خبرند. مع هذا کوچکترین عیب گفته سن سیمون این بود که اگر فرض او تحقق می‌یافت، می‌بایست خود او را هم به دریا بیندازند، و با اینکه او هم حق مادر را نشناخته بود واقعاً حیف بود که در دریا غرق شود.

وقتی می‌گویند شعر به چه درد می‌خورد، باید به حرفشان توجه کرد و دید چرا و از کجا این پرسش برایشان پیدا شده است. بعضی اشخاص این حرفها را از روی تقلید به زبان می‌آورند. گاهی کسانی پیدا می‌شوند که به صرافت طبع می‌گویند: شعر می‌خواهیم چه کنیم؟ سعدی و فردوسی و بهزاد به چه درد می‌خورند؟ مولانا چه گره‌ای از زندگی دشوار ما می‌گشاید؟ ما برای زنده ماندن به آب و نان و مسکن و لباس و کالاهای صنعتی نیاز داریم و بقیه اش دیگر تفنن است. ولی توجه کنیم که فقط در دوره ما و در عصر جدید است که این حرفها پیدا شده است. مردم دوره‌های سابق با چنین سخنانی آشنا نبودند و نمی‌گفتند شعر تفنن است. به نظر من هیچ اظهارنظری بدتر از این نیست که بگویند هنر تفنن است زیرا در این صورت هنر وسیله گذراندن وقت و فرار از فشارهای زندگی می‌شود و بدترین تحقیرها در مورد هنر این است که هنر را وسیله تفنن بدانند. اصلاً وسیله دانستن هنر تحقیر آن است، چه



و دفتر شعر چاپ نمی شد. هیچ وقت مردم این اندازه نقاشی نمی دیدند. کی مردم قرن نوزدهم می توانستند در شاهراه رانندگی کنند و به باخ و جایکوفسکی گوش کنند؟ حالا مردم با سرعت دویست کیلومتر در بزرگراهها رانندگی می کنند و به بتهوون و باخ گوش می کنند و در تلویزیون اتومبیل خود فیلم یا کنسرتی را که پخش می شود نگاه می کنند. هرگز هنر این اندازه همه جایی و همگانی نبوده است. اگر هنر را با آب و نان قیاس کنند و از یک سنخ و جنس بدانند، چه بسا که این وضع را نوعی حُسن و کمال بینگارند. ولی هنر آب و نان نیست که بتوان بی حرمت آن را نوشید و خورد. هنر حرمت دارد و با برداشته شدن حریم و حرمت آن، حرمت چیزهای دیگر و من جمله آب و نان هم از میان می رود.

مطلب این نیست که هنر یونانی را کوچک بشماریم، و به آن اعتنا نکنیم و بگوییم تمام هنرمندان باید به هنر قدسی رو کنند. ما نمی توانیم به هنرمندان بگوییم که چه کنند، و از کجا بگوییم و چگونه بگوییم؟ آنچه می توانیم بگوییم این است که هنر در عصر حاضر در بحران است و هنر بزرگ از یاد رفته است. نکته دیگر این است که هنر و هنرمند ممکن است نسبتی با امر قدسی داشته باشند و به هر حال، به فرض اینکه چنین نسبتی وجود نداشته باشد، هنرمند - هرکس که باشد، حتی اگر مارکی دوساد باشد - لاقل خبر از دور شدن بشر از امر قدسی می دهد. حتی گمان نمی کنم که انقلابیهای فرانسه که در خیابانهای پاریس

رسد به اینکه آن را وسیله وقت گذرانی بدانند. گویی زندگی ضرورتهایی دارد و تفننهایی. از ضرورتها که نمی توان روگرداند اما تفنن در اختیار ماست؛ اگر خواستیم به آن رو می کنیم و اگر نخواستیم آن را وا می گذاریم. تفنن فرع ضروریات زندگی است. در مقابل این حرف که ظاهری موجه دارد ممکن است گفته شود هنر حتی بر آب و نان هم مقدم است. هنر نیاز زیستی و روانشناسی نیست بلکه شرط و لازمه پیدایش عالم بشری و ترتیب و تعیین نیازها و نیازمندی هاست. در مقام تمثیل می توانیم بگوییم هنر مثل هوایی است که در آن نفس می کشیم. ما در هوا نفس می کشیم اما آن را حس نمی کنیم. یکی از بزرگان فلسفه جدید گفته است اگر کیوتر می دانست که هنگام پرواز باید هوا را بشکافد، می توانست خیال کند که اگر هوا نبود خیلی راحت تر می توانستم پرواز کنم و دیگر بال نمی زدم. غافل از اینکه اگر هوا نبود، پرواز نبود. پرواز کبوتر با هوا و درهواست. ماهی بیرون افتاده از آب هم، آب می کند و آب می طلبد؛ ماهی شناور در آب نمی داند آب چیست. مردم با هنر زندگی می کنند و هرگز در هیچ عصری هنر این اندازه منتشر و پراکنده و همه جایی نبوده است. تاریخ موزه را شما بهتر از من می دانید. هیچ وقت جز در دوره جدید، در تاریخ موزه وجود نداشته است. وقتی هنر از عالم خود جدا می شود و بیرون می آید، به موزه می رود. گالریها و موزه ها زندان آثار هنری است. هیچ وقت مردم این قدر شعر نمی خواندند و این قدر کتاب

شعار می‌دادند و شعارهایشان را روی دیوارها می‌نوشتند، هرگز به اندازه مارکی دوساد - که اهمیتش بیش از آن است که به نظر فروید رسیده است - با زمان یگانه شده و برک کرده بودند که چه پیش می‌آید و البته آن که می‌بیند چه پیش می‌آید، از آنچه می‌رود نیز بی‌خبر نیست. مارکی دوساد می‌دید که عقل افزاساز می‌آید تا با حرص و شهوت و غریزه یکی شود. این از اوصاف هنر جدید است که در آن، چیزی که می‌آید پدیدار می‌شود. ولی گمان نمی‌کنم که بتوان باز نمود آینده را عین ذات هنر دانست. گرچه در هنر جدید صورتی از چیزی که می‌آید پیداست، اما این وضع متعلق به ذات هنر نیست مگر آنکه این پیش آمد حقیقت تاریخ آینده باشد.

از جمله خصوصیات عصر ما این است که هنر دچار بحران است. مع ذلک عالم ما هرگز تا این اندازه پر از هنر نبوده است. اکنون عالم پر از هنر است و بشر هنر را مثل چیزهای دیگر مصرف می‌کند. این عالم اگر نکوییم عالم بدی است، عالم بی‌عالمی است. بشر با هنر زندگی می‌کند، درست مثل ماهی که در آب است. اما اکنون ما با هنر به عنوان توریست زندگی می‌کنیم. در زمان صفویه میدانی در شهر اصفهان ساخته شده است. این میدان از آن زمان که شناخته شد نمودار نحوی زندگی بر روی زمین بود. اما امروز که به آن میدان نگاه می‌کنیم یک موزه بزرگ است. این میدان را معماران و نقاشان و هنرمندانی به وجود آورده‌اند که ما حتی اسمشان را نمی‌دانیم و اگر بخواهیم بدانیم به آسانی نامهایشان را پیدا نمی‌کنیم. این ظرافت کاری‌های مسجد امام در اصفهان از عهده معماران امروز بر نمی‌آید. اما آنها که این بنا را ساخته‌اند دچار تکلف نبوده‌اند و البته آن را برای توریستها نساخته‌اند. اگر اکنون بعضی توریستها از تماشای این بنا حیران می‌شوند و حتی معمار معاصر از تماشای آن به اعجاب می‌آید، مردم با این مسجد نسبت دیگر دارند. آنها چندصدسال آنجا را خانه امن حس کرده‌اند. بنایی که خلق در آن و با آن در روی زمین بسر می‌برند کار شخصی هنرمند نیست. اثر هنری را هنرمند با احساس و حتی با نبوغ خود پدید نمی‌آورد و به عبارت دیگر، اثر هنری تابع هنرمند نیست بلکه با اثر هنری است که هنرمند پدید می‌آید. هنر همان اثر هنری است.

البته طرح این مطلب که آیا هنرمند اثر هنری را پدید می‌آورد یا اثر هنری هنرمند را هنرمند می‌کند مشکل است. شعر حافظ را در نظر آوریم. شخص حافظ و نفسانیات او در قرن نهم هجری از دنیا رفته‌اند، اما شعر حافظ با ماست. ما چون شعر حافظ را عزیز می‌داریم به زندگی و کار و کردار شاعر هم اهمیت می‌دهیم، وگرنه چه کار داریم به اینکه فلان شخص در قرن نهم هجری در فلان شهر چگونه زندگی می‌کرده است؟ مع ذلک ما به حافظ و به جزئیات کار و بار او علاقه داریم. اما کدام حافظ؟

حافظ کیست؟ حافظ صاحب دیوان حافظ است. اینکه او چه دوستانی داشته، با چه کسانی مراوده داشته، کجا و نزد چه کسی درس خوانده و آیا صوت خوش داشته یا نداشته (که ظاهراً داشته)، موسیقی می‌دانسته یا نمی‌دانسته (که ظاهراً می‌دانسته) به خودی خود مطلب مهمی نیست و بسیار بوده‌اند اهل فضل و ذوقی که این همه کمالات را داشته‌اند ولی حافظ نبوده‌اند. حافظ کیست؟ حافظ همان دیوان حافظ است. شاعر بزرگی که در قرن نهم هجری در شیراز بسر می‌برد مدتی با دیوان حافظ یگانه بود، اما اکنون حافظ نیست و دیوان او باقی مانده است و باقی خواهد ماند. این حکم در مورد تمام آثار بزرگ هنری صادق است. دانه کمدی الهی را نوشته است اما کمدی الهی متعلق به دانه نیست. کمدی انسانی هم اثر بالزاک است ولی حاصل روانشناسی و نفسانیات و انعکاسی از احساسات او نیست.

برای اینکه این نکته ظاهراً غریب قدری روشن شود من همیشه برای دوستان جوانم مثالی می‌زنم تا نشان دهم که شعر و تفکر نسبت به عادات و روحیات شاعر و متفکر مستقل است. بنیسیوس که شهید مسیحیت بود در اثر خود چیزی بر ضد فلسفه نوشت، اما بهترین مثالی که من سراغ دارم مثال کتاب یوتوپیا و نویسنده آن است. شما شاید نویسنده کتاب یوتوپیا را بشناسید. مقصود من توماس مور است. گرچه اثر توماس مور را نمی‌توان یک اثر هنری دانست اما به هر حال یک اثری است که در آن طرح مدینه بشری در افکنده شده است، و اگر آن را یک اثر ادبی به شمار آورند، ادبیات هم سایه هنر است. یوتوپیا شرح یک مدینه خیالی و یک نظم زندگی است، نظمی که در غرب کم و بیش متحقق شده است. یوتوپیا رویای کاذب نبوده است. یوتوپیا طرح جامعه‌ای است که نمی‌دانیم اگر آن جامعه در زمان نویسنده اش متحقق می‌شد، آیا طراح آن می‌توانست در آن به آسایش زندگی کند یا نه، زیرا توماس مور دیندار بود و در یوتوپیا دین هیچ جایی نداشت و مردم آزادند که دیندار یا بی‌دین باشند. اما بدانیم که توماس مور، جان در راه اعتقاد دینی باخت. اکنون شهرت توماس مور بیش از شهرت نویسنده کتاب یوتوپیا است، زیرا از زندگی و ماجرای او فیلمی ساخته‌اند و بسیاری از مردم ناآشنا با تاریخ ادب و فلسفه نیز او را می‌شناسند. فیلم مردی برای تمام فصول شرح ماجرای توماس مور است. مردی برای تمام فصول همان توماس مور است. توماس مور می‌بایست سوگند یاد کند که حکم طلاق همسر شاه قانونی و درست است. ابتدا از او خواهش کردند، قبول نکرد. تطمیع کردند، نپذیرفت. تهدید کردند، زیر بار نرفت. به زندانش انداختند. به او گفتند اگر سوگند نخوری تو را می‌کشیم، و او را کشتند زیرا حاضر نشد برخلاف حکم وجدان خود (وجدان دینی) سوگند بخورد. آیا عجیب نیست که چنین آدمی کتابی بنویسد و

در آن جامعه مطلوب را وصف کند و به دیانت در آن جامعه مقام و منزلتی ندهد؛ چگونه توماس مور که حکم خلاف دین نمی دهد و جان بر سر اعتقاد دینی می گذارد، در عین حال یوتوپیا، شهر فارغ از دین و دینداری را می نویسد؛ اگر یوتوپیا مظهر شخص و شخصیت توماس مور بود می بایست یک مدینه دینی باشد. اگر شخص توماس مور که مردی اخلاقی و دیندار و وظیفه شناس بود یوتوپیا را بر وفق اعتقادات و روحیه خاص خود می نوشت، دین در آن غایب نبود.

ما معمولاً خیال می کنیم آثار هنری را هنرمندان به وجود می آورند، و درست هم می گوئیم زیرا شعر سعدی را به حافظ نباید نسبت داد و نقاشیهای سزان با آثار و ن کوک اشتباه نمی شود. مع هذا شخص سزان یا شخص و ن کوک با نفسانیات خاص خود، آثاری را که به آنها منسوب است پدید نیاورده اند. آثار و ن کوک و سزان نام این دو نقاش را ماندگار کرده است و آنها متعلق به آثار خود هستند نه اینکه آثار به آنها تعلق داشته باشد. حتی کانت که تفکر را سوپرکتیو می دانست و اثر هنری را به نبوغ نسبت می داد، آن را با روانشناسی و نفسانیات هنرمند یکی نمی دانست. اگر اثر هنری از آن هنرمند نیست، پس از کجا می آید و چه نسبتی با هنرمند دارد؟ از قرن هجدهم بیان این مطلب قدری دشوار شده است. کانت که گفت هنر اثر نبوغ است و هنرمند را نابغه دانست نادرست نگفت. ولی با گفتن اینکه هنرمند نابغه است نسبت او با اثر هنری معلوم نمی شود زیرا ما نمی دانسته ایم و اکنون نیز نمی دانیم که هنر با نبوغ چه مناسبت دارد. جلال الدین مولوی می گفت:

تو میندار که من شعر به خود می گویم

تا که بیدارم و هشیار یکی دم نزنم

اگر بگوئیم نبوغ ناهشیاری است مشکل را حل نکرده ایم و اگر مثل فروید آن را به تمایل بیرون شدن از تاریخ برگردانیم، بر دشواریها افزوده ایم. حتی اگر رای کانت و فروید را هم بپذیریم نمی توانیم شعر و هنر را به قصد و نیت شاعر و هنرمند برگردانیم. شعر فردوسی و سعدی و حافظ از عادات و تشخصها و تعلقهای عادی این شاعران بیشتر بوده است. یعنی آنها مطالب و سلیقه ها و اطلاعات و نظرهای خود را در قالب نظم نریخته اند. شعر سعدی در شخصیت سعدی نمی گنجد چنانکه هنر گوکن و آلن پو و کریستوفر مارلو هم با شخصیت و تربیت آنان مناسبت ندارد. می دانیم که کسانی مثل بلیک و بعضی از متقدمان متعقد بوده اند که شعر (و به طور کلی هنر) تعلیم شیطان است. در این صورت لازم نیست توجه کنیم که چگونه فی المثل آثار گوکن در وجود او می گنجد. این آثار مستقل از گوکن است. شخص گوکن همان است که با و ن کوک رفتارهایی ناشی از جنون داشت. گوکن آن قدر دیوانه بود که نمی توانست قصد و منظور و یتنی داشته باشد.

این حکم که تفکر تابع نیت اشخاص نیست صرفاً در مورد هنر صدق نمی کند بلکه شامل فلسفه هم می شود. البته فلسفه با هنر فرق دارد. مع هذا آن هم محصول ذهن و نفس شخصی نیست که تحت تأثیر اوضاع و شرایط و احوال و اقوال و با نظر به آراء این و آن چیزی گفته باشد. تلقی و تصور عادی این است که همه کارها با قصد پدید می آید و بشر می تواند خود هرچه را که قصد می کند (یا درست بگوئیم در وهم خود آن را قصد می کند) محقق کند و این قیاس هنر و فلسفه با امور عادی و هر روزی زندگی است و گرچه در ظاهر حاکی از قدرت و اختیار بشر است، درحقیقت امکانات آدمی را محدود می سازد. اگر هرچه هست و هرکاری که ما می کنیم برای کارگشایی در امر معاش است، قهراً هنر هم وسیله ای برای تفنن است. مثلاً سعدی آمده است که مردم شعرش را بخوانند و لذت ببرند. ما نمی توانیم درست تصور کنیم و دریابیم که اگر سعدی و حافظ نبودند و اگر به طور کلی شعر و هنر نبود چه می شد. اگر سعدی و حافظ نبودند شاید ما چیز دیگری بودیم، و اینکه چه بودیم هیچ کس نمی تواند بگوید. اگر تکنیک و تکنولوژی نبود ما خیلی چیزها نداشتیم، یعنی این میکروفون و چراغ و دوربین نبود اما زندگی بدون تکنولوژی جدید هم می گذشت. چراغی روشن می کردیم و می نشستیم و با هم حرف می زدیم. یا اگر وسایلی نبود که میوه را از آسیا و افریقا به اروپا ببرند و نمی بردند مسلماً جامعه فعلی چیز دیگری بود. اما زندگی غیرممکن نمی شد. چنانکه روزگاری بوده که بشر تکنولوژی و علم به معنی جدید نداشته اما تاریخ و فرهنگ و نحوی تمدن داشته است. بشر همیشه علم داشته اما علم تکنولوژیک نداشته است. علم جدید عمری بیش از سیصد چهارصدسال ندارد. ما وقتی از علم سخن می گوئیم همین علم تکنولوژیک موجود را در نظر داریم. این علم یک علم تاریخی است. البته هنر هم تاریخی است اما حتی یک روز در تاریخ وجود ندارد که بشر بی هنر زندگی کرده باشد؛ روز و تاریخ بشر با تفکر و با هنر در عین حال می باید و می گذرد.

در عصر ما همه نوجو و نوجوانند و همه چیز باید امروزی باشد. دیروزی کهنه است. با این نوجویی و نوجوانی ابداع هنری به خطر می افتد. اصلاً ارسطو گفته است هنر پوئزیس (poiesis) است. پوئزیس ابداع معنی می دهد. در تاریخ فلسفه پوئزیس و ابداع را بد تفسیر کرده اند. توجه بفرمایید که پوئزیس، میمزیس (mimesis) است. میمزیس را هم بد ترجمه کردند و گمان کردند مراد ارسطو از آن تقلید بوده است. اکنون این تعبیر شایع شده است که به نظر ارسطو هنر تقلید است. البته افلاطون در یکی دو مورد در وصف هنر و هنرمندان طوری سخن گفته است که لفظ و تعبیر تقلید مناسب به نظر می رسد، اما ارسطو وقتی میمزیس می گفت مراد او تقلید نبود. متقدمان ما هم که کتاب ارسطو را ترجمه و تلخیص کرده بودند، لفظ میمزیس



یونانی را کم و بیش درست فهمیده و ترجمه کرده بودند. آنها نگفتند هنر تقلید است. اگر به کتابهای منطق و معانی بیان مراجعه کنیم و مخصوصاً اگر به فصل شعر در بخش صناعات خمس کتابهای مفصل منطق که در آنجا نظر ارسطو آمده است نظر کنیم می بینیم که متقدمان میزیس را «محاکا» و «محاکات» ترجمه کرده اند. آنها گفتند شعر محاکات است. محاکات تقلید نیست. تقلید صورت ناقص چیزی است اما هنر صورت ناقص نیست. شما که نقاشید و مثلاً پرتره می کشید، پرتره غیر از عکس است. عکس صورت ناقص شخص است (مگر آنکه عکاس وقت یاب و موقع شناس باشد و عکس را وقتی بگیرد که چیزی بیش از آنچه معمولاً در قیافه شخص ظاهر می شود نشان بدهد). اما آن که پرتره می کشد چیزی پدیدمی آورد که عکس نیست و عکاس از پدیدآوردن آن عاجز است. گاهی هم نقاش تفنن می کند و صورتی از روی عکس و شبیه به عکس تصویر می کند، چنانکه یک آدم معمولی ممکن است شعر، یا درست بگوییم سخن منظوم بگوید؛ اما اینها نقاش و شاعر نیستند. کسی که پرتره می کشد چیزی را نشان می دهد که بیش از تقلید صورت ظاهر است.

چنانکه می دانید نقاشی و تصویرسازی در اروپا و حتی در یونان دو هزار و پانصدسال پیش چندان اهمیت نداشته است. یعنی ما در یونان معماران و بیکرتراشان و حتی موسیقی دانان بزرگ داریم اما ذکری از نقاشان بزرگ یونانی نیست؛ یا اگر هم کسی را بشناسید نام او را در کنار نام لئوناردو و یا میکلا آنژ و ون گوگ و سزان و... نمی گذارید. نقاشی تصویر صورت چیزهای طبیعی نیست. نکته عجیبی بگوییم: نقاشی به معنی حقیقی لفظ با تصویر صورت مریم عذرا و عیسی (ع) آغاز شده است. نقاشی تصویر خدایی است که در زمین ظاهر شده است. نقاش در صورت پسر (مسیح) جلوه خدایی را تصویر می کند. (البته در اینجا صورت به معنی ظاهر است نه صورت در برابر ماده به معنایی که ارسطو می گفت.) اینجا صورت ظاهر است، پسر ظاهر است. چون ما در اسلام چنین قولی نداریم نقاشی ما صورت پردازی نیست بلکه مینیاتور است. در مینیاتور صورت چندان غلبه ندارد. اما در مسیحیت چون پسر ممثل پدر است نقاشی رونق گرفته است. نقاشی در دوره های اخیر تصویر اشیاء طبیعی و مصنوعی مثل جنگل و کفش است. نقاشی ایمیٹاسیون (imitation) به معنی تقلید نیست بلکه محاکات است، محاکات چیزی که چشم عادی در شیء طبیعی نمی بیند و حال آنکه شاید آن را در اثر هنری ببیند. نقاش چشم مردم است چنانکه موسیقیدان گوش و شاعر، صدا و زبان مردمند. آنها کم و بیش جلوه را با جلوه نما می بینند ولی مردم، بخصوص در عصر جدید، نسبت دیگری با چیزها دارند. بشر پرومته ای و فاوستی در سودای تصرف و قدرت است و چیزها را به حال خود نمی گذارد.

ما با چیزها دو نحو نسبت و رابطه داریم: یکی نسبت اولی و اصلی و دیگر نسبت تبعی و فرعی. این نسبت اخیر که بیشتر ظاهر است و چه بسا که مطلق و طبیعی انگاشته می شود، با نسبت دیگری که مقدم بر آن است معین می شود. آن نسبت اولی در وحی انبیاء و در هنر و فلسفه ظاهر می شود و در سایه آن، قواعد و نظامات و رسم برخورد با چیزها و نحوه معیشت مردمان معین می شود. ولی در زمان ما قضیه کاملاً معکوس شده است، چنانکه هنر را هم به صورتهای مختلف مصرف می کنند. هرگز بشر به اندازه ای که در عصر ما از هنر حرف می زند سخن نمی گفته و در هیچ زمانی هنر کالای مصرفی و وسیله تفنن و گذران اوقات فراغت نبوده است. در نسبت اولی بشر به هیچ چیز به عنوان شیء مصرفی نگاه نمی کند. ولی در دوره جدید بشر چون خود را دایره مدار همه چیز دیده است به همه چیز به عنوان متعلق تصرف و موجود مصرفی نگاه کرده است. نه اینکه از ابتدا سودای مصرف وجود او را تسخیر کرده باشد. آدمی اکنون چنان چشم خود را بر زمین دوخته است که آسمان را نمی بیند و این پیش آمد است که هنر و اخلاق و سیاست و حتی علم و تکنولوژی را ویران می کند. آدمی باید وجود خویش را در محدودیتی که دارد باز یابد. در عالم جدید بشر بسیار به خود پرداخته و در غفلت و خودبینی فرو رفته و به همین جهت با حقیقت وجود خود بیگانه شده است. این بیگانگی را در هنر می توان دید و حتی هنر در همین عالم غفلت و بی عالمی می تواند به آزادی ما کمک کند. هنرمند می تواند حقیقت وجود بشر را که با نحوی نسبت مشخص می شود، و حتی پوشیده شدن این نسبت را ببیند و به ما نشان دهد. پس او چیزی ایجاد نمی کند. اثر هنری ساخته و پرداخته کار هنرمند نیست بلکه این دو باهم پدید می آیند و ظاهر می شوند. اگر هنر بدیع است و با چیزهایی که در اطراف ما قرار دارد و به کار ما می آید تفاوت دارد از آن روست که در آن، چیزها از قید سود و زیان و مصلحت و شهرت و کاربرد آزاد می شوند. مع هذا این بدان معنی نیست که هنر امر غیرلازمی است.

ما به هنر احتیاج داریم. ما به هنر مثل نان احتیاج داریم. نان مایه دوام زندگی هر روزی ماست و هنر قائمه تاریخ و جامعه و مدینه است. کسی گمان نکند که هنرمندان با جامعه بیگانه اند و نان از دسترنج مردم می خورند؛ اگر آنها نبودند جامعه نبود. هنر یک ضرورت است، ضرورت به معنی نیاز. هنر از ابتدای عالم بوده و شرط قوام عالم است. عالم بشری بی هنر نمی پاید. این کمال بشر است که زندگی او با هنر قوام پیدا می کند. ولی در این صورت باید فرد بشر به معنایی که در فردانگاری و در افکار مکانیکی و مکانیک انگاری شناخته می شود موجود کوچک و ناقصی باشد. توجه داشته باشیم که فرشتگان به هنر نیازی ندارند؛ اما حتی کسی نگفته است که

اولیاء الهی به هنر احتیاج ندارند. مردم به طور کلی به هنر احتیاج دارند. در دین هم از هنر یا لااقل از هنر قدسی نمی توان صرف نظر کرد، گرچه هنر در جامعه دینی ضرورتاً هنر قدسی نیست.

گاهی با توجه به اظهاراتی که اینجا و آنجا شده بعضی گمان می کنند که دین در حد ذات خود با هنر یا باهنری از هنرها مخالف است. اگر می بینید اسلام در مقابل نقاشی و مجسمه سازی یک موضعی گرفته است بدانید که نقاشان و بیکرترشان صورت و بیکر خدا و خدایان را تصویر می کردند و می تراشیدند. این نقش کردن و تصویر صورت خدا و تراشیدن بیکره خداست که حرام است، وگرنه عکس و صورت اشخاص مسئله دیگری است. اصلاً مگر قرآن را شعر نخواندند و رسول الله را شاعر ندانستند؟ می گویند اشتباه می کردند. آری، آنان که پیامبر را شاعر دانستند، از شعر و شاعر دانستن رسول الله منظور و مقصود خاص داشتند. اما دیدیم که در کنار «والشعراء يتبعهم الغاؤون»، نه فقط در تیره بلکه در تجلیل از شعر فرمود: «ان من الشعر لحکمه». وانگهی، قرآن که کتاب آسمانی است محکمت و متشابهات دارد. یعنی دو زبان در قرآن هست زیرا مردم بدون تماثل با حقیقت دین آشنا نمی شوند. مردم در دینشان به این تماثل احتیاج دارند.

قوام عالم به هنر است ام از اینکه عالم، عالم دینی باشد یا عالم غیردینی. هر عالمی به این قوام یا به این قائمه نیاز دارد. عرض کردم که هیچ وقت در تاریخ هنر، هنر جزء نیازهای مصرفی مردم نبوده است. حتی یونانیها که مصرف هنر را آغاز کردند و مثلاً رفتن به تئاتر کم و بیش جزء زندگی عادی مردم آن شده بود، برای گذراندن اوقات فراغت به تئاتر آریستوفانس نمی رفتند و حال آنکه در زمانه ما هنر، هنر مصرفی شده است. توجه کنیم که شیء مصرفی ناپایدارترین وسیله در اختیار ماست. چیزی که مصرف می کنیم با ما بیگانه است. شیء مصرفی را در خودمان منحل می کنیم. ولی هنر قابل انحلال نیست و اگر نمی شود هنر را مصرف کرد از این روست که اقتضای ماهیت و ذات هنر چیز دیگری است.

سخن دراز شد و من هنوز به جایی نرسیده ام. اکنون یک بار دیگر سؤال اول را تکرار می کنم: ما از چه وقت پرسیده ایم هنر چیست و چرا پرسیده ایم؟ من از ارسطو گفتم اما می دانید که نگفتم ارسطو علم هنرشناسی تاسیس کرده است. او مطالبی در باب حقیقت شعر گفته است و البته به نظر او همه هنرها شعر است. بسیاری کسان هم با این قول ارسطو موافقت که من هم جزء این مردم بسیارم. به نظر من نقاشی و موسیقی و مجسمه سازی همه شعرند و نقاشان و بیکرترشان و موسیقی دانان شاعرند. تئاتر و سینما که پیداست شعر است، منتها در تئاتر (و اخیراً در سینما) نه فقط شعر و نقاشی و

بیکرتراشی و موسیقی با هم است بلکه عنصری وجود دارد که این دو هنر را ممتاز می کند. گفتیم که ارسطو اولین کسی بود که پرسید شعر چیست و به این پرسش جوابی داد. مناسبانه این جواب درست فهمیده نشده و غالباً به صورت سطحی تفسیر شده است. ارسطو گفته بود که شعرمیزیس است. میمزیس محاکات و ابداع صورت هنری است، اما آن را تقلید ترجمه کردند و گفتند شعر در نظر ارسطو تقلید طبیعت است. افلاطون گفته بود که کلاه افتخار بر سر مقلدان بگذارید و از مدینه بیرونشان کنید زیرا مدینه به عقل احتیاج دارد نه به تقلید سایه های عالم محسوس. ارسطو گفت شعر محاکات است. راستی شعر محاکات است نه تقلید:

چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد

که زد به خرمن من آتش محبت او

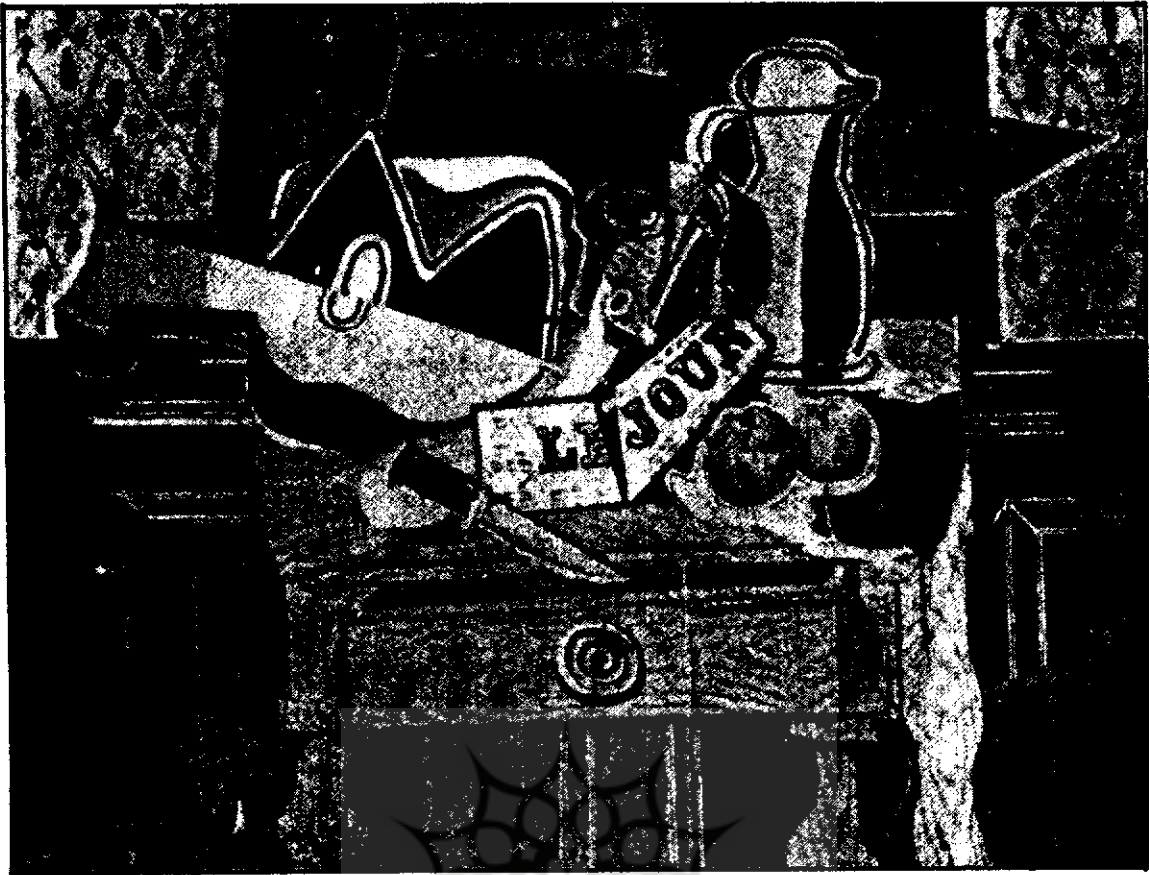
این بیت تقلید چیست و در آن از چه چیز تقلید شده است؟ از شعر بگذریم. نقاش از چه چیزی تقلید می کند؟ شاید نقاشی و تئاتر بیشتر بتواند وسیله توجیه این معنی باشد که هنر تقلید است، ولی چنانکه گفتیم، هیچ نقاشی، حتی کسی که برتره ای می کشد و منظره ای تصویر می کند، مقلد نیست. موسیقی چگونه می تواند تقلید باشد؟ ترازوی یونانی تقلید چیست؟ ادیب و ایفیزی سوفوکل چگونه تقلیدی است و مگر ممکن است یک کار تقلیدی بیش از دوهزار سال بپاید و باز هم نو باشد؟ حتی اشخاصی که در تئاتر بازی می کنند از هیچ کس تقلید نمی کنند. آنها باید از تقلید خارج شوند تا در عالمی که نمایشنامه نویس دیده و وصف کرده وارد شوند. پس چگونه بگوییم هنر تقلید است؟

اما اینکه هنر محاکات است سخن دیگری است. در محاکات زبانی گشوده می شود و چشمی و گوش می شود. در محاکات چیزی دیده می شود که چشم عادی آن را نمی بیند و گوش عادی آن را نمی شنود. یعنی اثر هنری گرچه حاصل و آفریده شخص هنرمند نیست، اما هنرمند صاحب استعداد و قابلیت است. همه مردم استعداد و قابلیت ابداع اثر هنری ندارند. شاعر و نقاش با زبان و لحن و تصویر و رنگ بیش از دیگران انس دارند. حتی اگر می بینیم نقاش یا شاعر می توانند اثر سفارشی و حتی تقلیدی و تقفنی پدید آورند بدان جهت است که چشم و گوش و زبان دیگر دارند.

در اینجا مجال آن نیست که حتی به یک سیر اجمالی در تاریخ فلسفه هنر بپردازیم. آنچه محرز است اینکه در عصر ما، بخصوص با غلبه تکنیک، هنر یکی از اجزای زندگی هر روزی ما شده و مردم با آن مثل چیزهای دیگر رفتار می کنند. هنر، امروز وسیله ای برای تقفن است، گویی هنرمندان وسیله سرگرم کردن مردمند و اگر چنین بشود درواقع هنر دیگر وجود ندارد. هنرمندان وسیله نیستند. آنها همخانه مرگند. هنرمندان با مرگ







باصلاح و فساد زندگی ما کاری ندارد و با دین و اخلاق و معنویت بیگانه است. مقصود از آنچه گفته شد این است که ساحت هنر با ساحت امور عادی و زندگی هر روزی و عقل حسابگر نباید اشتباه شود، گرچه این ساحت را به کلی نمی توان از هم جدا دانست. هنر چیزی را بنیاد می گذارد و چیزی را ویران می کند. هنر خطر است و گاهی خطر خطرناک است. اگر اکنون بشر در گرداب فتنه نیست انگاری فروافتاده، هنر هم نیست انکار شده است. مع ذلک اگر بشر باید نجات پیدا کند، از جمله چیزهایی که می تواند در نجات او مؤثر باشد هنر است. هنر بیش از فلسفه می تواند به بشر کمک کند و این چیزی است که کم و بیش در هنر معاصر جلوه دارد.

بحران هنر معاصر نیز نشانه است، نشانه پایان یافتن یک دوران و انتظار دوران دیگر. هنر معاصر هنر عصر فقرت است. این بحران را باید دید.

من گاهی فکر می کنم هنری که مصرفی شده، هنری که عمومی است، و بخصوص فیلم و سینما، نمی تواند بشر را از این غفلتی که به آن دچار شده است آزاد سازد. مگویید که در این ده پانزده سال سینمای ما ترقی کرده است. البته وضع هنر در کشور ما قدری بهبود یافته است اما سینما در عالم کنونی بحران عجیبی را می گذراند و اگر بتوان سینما را هنر واسطه میان بشر کنونی و ذات هنر یا هنرهای دیگری دانست، نگرانی یک امر طبیعی است. ولی هیچ یک از این سخنان به معنی مرگ هنر یا

زندگی می کنند، در آینه مرگ چیزها را می بینند. آن شاعر آلمانی [هولدرلین] که گفت: «آپولون - یعنی خدای عقل - مرا زده است و به تاریکی افکنده است»، درحقیقت خرد خام مصلحت اندیش را قربانی کرده بود. او نمی توانست وسیله تفنن برای کسی فراهم کند.

براستی هنر چگونه وسیله ای است که همه لاقل در مقام ظاهر و تشریفات آن را از مقصودها و غرضهای اشخاص برتر می شمارند؟ من گمان می کنم حتی اگر بشر هنر را در زندگی هر روزی و برای مقاصد عادی مصرف می کند از آن جهت است که تعلقی به آن دارد و بدون اینکه به علم رسمی بداند، به نحوی مبهم احساس می کند که هنر چیزی به او بخشیده و در بنای اساس زندگی او - این بنا هرچند سست شده باشد - اثر داشته است. اگر به نقادی و نقد هنر، بخصوص در عالم غرب زده، نگاه کنیم می بینیم که تئاتر وسیله است، سینما وسیله است، نقاشی وسیله است، شعر وسیله است و هنر به طور کلی وسیله تلقی می شود. اما این کوشش در بیرون از هنر و بی ارتباط با هنر باقی می ماند و شاید نحوی ارتباط با شبه هنر یا با مشاغل هنری داشته باشد. هنر تسلیم مقاصد اجتماعی نمی شود و به هر صورتی در نمی آید و وسیله هر کاری و مقصدی نمی شود. پس آن چیزی که وسیله گذران اوقات فراغت و تفنن است هنر حقیقی نیست.

اما اینکه هنر وسیله نمی شود به این معنی نیست که

پایان آن نیست. هنرمند به هرحال هست، یعنی هنر نابود نمی‌شود و شاید اغراق نباشد که بگوییم راه آینده ما بی‌مدد هنر گشوده نمی‌شود.

آیا این بیان دراز کردن دست توسل به جانب هنر و وسیله کردن آن نیست؟ امید داشتن به چیزی غیر از وسیله کردن آن است و اگر چیزی بتواند بشر را از وضعی که در آن بسر می‌برد نجات دهد، وسیله‌ای در دست او نیست بلکه وسیله‌ساز است. به هرحال در انتظار هنر بودن و توقع از هنر داشتن غیر از وسیله قرار دادن هنر است. هنر وسیله نمی‌شود و هیچ هنرمندی هنر را وسیله قرار نمی‌دهد، و اگر وسیله قرار دهد از ساخت هنر خارج می‌شود.

هنر با محاسبه و برنامه‌ریزی پدید نمی‌آید اما آن را به ناخودآگاه هم نباید نسبت داد زیرا هنر به ساخت زندگی عادی بشر تعلق ندارد و به این جهت ورای خودآگاهی و ناخودآگاهی است. در هنر هم ما ارتباط و نسبتی با چیزها داریم اما این نسبت، نسبت دیگری است. کانت درست می‌گفت که در این نسبت انتفاع و تملک نیست اما حقیقت نسبت با این وصف منفی و سلبی روشن نمی‌شود. ما از کجا با موجودات نسبت‌های متفاوت داریم و ضامن این نسبتها چیست؟ اصل همه نسبتها نسبت با دوست است، گرچه گاهی هم شاعر با حجاب روی دوست (شیطان) تلاقی می‌کند. ولی به هرحال زیبایی اثر هنری از جلوه روی دوست است:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود

رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

تصور نشود که من می‌گویم همه هنرها هنر قدسی است؛

سخن این است که بدون نسبت با امر قدسی نمی‌توان هنرمند شد. اصلاً اگر بشر با عالم قدس اتصال نداشت بشر نبود. آدم بودن و هنرمند بودن گرچه دو چیز متفاوت است و هر آدمی بالفعل هنرمند نیست، اما این دو در جایی به هم می‌رسند. آدمی بدون هنر نمی‌تواند روی زمین بسر برد و اینکه شاعر آلمانی گفت «بشر شاعرانه در زمین سکنی می‌گزیند» اشاره به همین معنی است. البته کسانی که می‌گویند شعر و هنر به چه درد می‌خورد، گناهی ندارند و از جهتی می‌توان با آنها همراهی کرد یا لاقط به حرفشان گوش داد. آنها راست می‌گویند که هنر در بازار داد و ستد به چیزی نمی‌ارزد و خریدار ندارد، اما جای هنر در بازار داد و ستد نیست. مردم معمولاً نمی‌دانند که اگر شعر و هنر نبود این نظم زندگی هم برقرار نمی‌شد و راه جویبهای اهل مصلحت و تدبیرهای ارباب عقل اندیشیده نمی‌شد و شاید حتی دادوستدی صورت نمی‌گرفت. با هنر و به طور کلی با تفکر است که تاریخ بنیاد می‌شود.

این سخنان را در حضور اهل هنر به قصد ستایش از آنان اظهار نکردم. هنر به دفاع و تحسین نیازی ندارد. من